



پڑوشکاہ علوم انسانی و طبقات زبانی
پرنال جامع علوم انسانی

بخش خاطرات

مسئول: غلامرضا کرباسچی

بحث نظری پیرامون خاطرات

در این شماره فصلنامه و در ادامه بحث نظری پیرامون خاطره و خاطرات، ما حاصل مباحث يك جلسه میزگرد را که باحضور مسئولان بخشهای مختلف بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی انجام شده است آورده‌ایم. این گفتگوها روشنگر نکاتی پیرامون خاطرات است که بررسی پیرامون مسائل نظری آن را از شماره آینده همچنان پی خواهیم گرفت.

«خاطره» چیست؟

آقای کلمهر: خاطره - طبق تعریف بعضی از صاحب‌نظران مباحث نظری تاریخ - ناظر بر بخشی از «م محفوظات» یا «مشاهدات» فرد است، که در زمان مشاهده، روی او تأثیر احساسی - عاطفی خاصی گذاشته باشد.

خاطره، همیشه با پسوندهایی همراه است: خاطره «شیرین»، خاطره «تلخ»، خاطره «دردناک»! تمام اینها پسوندهای احساسی است: از این جهت، با مشاهدات يك شخص تفاوت دارد.

وقتی ما به يك کسی که مدتی در جبهه بوده می‌گوئیم چه خاطره‌ای داری؟ خوب، این آدم دو سال مشاهدات دارد؛ همه اینها را هم می‌تواند تعریف بکند. ولی شما می‌بینید که بلافاصله چند مقطع خاص توی ذهنش جرقه می‌زند و اینها، يك لحظاتی بوده که روی آن شخص، از نظر احساسی و عاطفی، تأثیر مهمی داشته است. مثلاً بمبی آمده و منفجر نشده؛ راکتی آمده و به فلان نقطه اصابت نکرده است. و مانند اینها. در زندگی ما هم همینطور است.

بنابراین، آنچه که افراد راجع به وقایع تعریف می‌کنند مخلوطی است از بازگویی «مشاهدات» و «خاطرات». و به نظر من، بخش خاطرات باید اینها را از هم تفکیک کند، که خیلی هم مشکل است.

وقتی ما از یک نفر می‌خواهیم که خاطراتش را بگوید، ابتدا ممکن است خاطراتش را بگوید؛ یعنی همان چیزهایی که روی او تأثیر گذاشته است. از نظر تاریخی هم، حقیقت این است که «خاطره»، سند درجه سوم باشد. چرا؟

چون از احساس يك فرد سرچشمه گرفته است. يعنى يك واقعه. از دیدگاه يك فرد بازگو شده است.

مثلا، در اوضاع فعلی و وضع ارزی کنونی، اگر به يك کسی بگویى از سفر حج خودت خاطره‌ای بگو! تلخ‌ترین خاطره‌اش این است که مثلا، چند ریال سعودی کم کرده است. احتمالا، يك آدم دیگری هم، همان روز آن ریالها را پیدا کرده و این، جزو شیرین‌ترین خاطرات اوست! اما اگر شما از دید تاریخی به این قضیه نگاه کنید، این، نه تلخ است و نه شیرین. ولی اگر از این‌دو نفر خاطره پرسید، یکی خاطره تلخ برای شما تعریف می‌کند و دیگری، خاطره شیرین.

اما «مشاهدات» چیست؟

«مشاهدات» با خاطرات تفاوت دارد. يعنى من نسبت به فلان حادثه چیزهایی دیده‌ام و خیلی هم احساساتم را زیر و رو نکرده است؛ نه با این ظرف بوده‌ام، نه با آن طرف. يك حادثه‌ای اتفاق افتاده و من، مثل يك خبرنگار، داوم مشاهداتم را برای شما تعریف می‌کنم. و این، یکی از اسناد تاریخی است و از این نظر، اهمیتش از خاطره بالاتر است؛ به دلیل اینکه حب و بغض‌ها و فیلترهای احساسی - عاطفی کمتری روی آن تأثیر گذاشته است.

يك چیز دیگری نیز توی «بخش خاطرات» به چشم می‌خورد که اسمش، نه مشاهده است و نه خاطره؛ اسمش «محفوظات» است. آقای فلان نقل می‌کند که آقای فلانی، چنین چیزی را برای من تعریف کرده است. و این، اصلا خاطره نیست. «نقل‌قول» است. اتفاقا، احساسات عاطفی روی این آدم هم، هیچ اثری نگذاشته است. ولی خوب، این واقعه در ظرف حافظه‌اش هست. امروز هم اگر از او پرسید برای شما نقل می‌کند. و این، [از نظر تاریخی] سند هم هست، ولی اسمش خاطره نیست.

به نظر من، باید این موارد را از بخش خاطرات جدا کرد؛ که آنچه کنه ایشان، اینجا نقل می‌کند، «نقل‌قول» است نه خاطره شخصی و نه مشاهدات ایشان!

ارزش خاطره و جایگاه آن در دنیای امروز

خاطره از این جهت که بازگوکننده احساسات و عواطف يك فرد، يك گروه، يك قشر، يك قوم و يك ملت در برابر يك حادثه است اهمیت پیدا می‌کند. هم از نظر جامعه‌شناسی و هم از نظر روانشناسی، اهمیت پیدا می‌کند. خاطره از این نظر سند درجه يك به‌شمار می‌رود و هیچ چیزی جای آن را نمی‌گیرد.

اگر شما خواستید بفهمید فلان قیام و شورشی که صورت گرفته آیا زیربنای احساسی - عاطفی داشته است یا نه؟ اینجا، سند درجه يك شما رجوع به خاطرات يك گروه خاص است. مثلا می‌گویید: آن روز من از این حکومت نفرت داشتم و جزو کسانی بودم که حمله کردیم به فلان کاخ؛ یا از فلان نقطه گریختیم

و شدیداً ترسیده بودیم. توجه می‌کنید خاطرات در اینجا سند درجهٔ يك است، از این جهت که واقعاً بازگوکنندهٔ همان احساسات و عواطفی است که موتور يك حرکت شده و پتانسیل و انرژی يك قیام بوده است.

به نظر من، این بحثها ضرورت دارد و تصور می‌کنم که این تفکیک‌های اصولی و اساسی باید در بخش خاطرات صورت بگیرد. فرض کنید، ما دوازده هزار نفر میکروفون به‌دست داشته باشیم و راه بیفتیم از همه بپرسیم که آقا! شما از «پاتزده خرداد چه چیزی می‌دانید؟ بالاخره، هرکسی يك چیزی می‌گوید. یکی می‌گوید: من سر چهارراه بودم که تیراندازی شد. دیگری می‌گوید: من در انتهای چهارراه بودم که شلیک شد، و از این قبیل. اما آنچه که به‌عنوان «خاطره» — و نه مشاهده، نه محفوظات — می‌تواند برای ما ارزشمند باشد و می‌تواند در متن تاریخ ما جای بگیرد این است که طبقهٔ مذهبی، وقتی این صحنه‌ها را دید دارای چنین احساسات و عواطفی شد. سندش چیست؟ سند، همان خاطرات است که ما در نمونه‌گیری به آن مراجعه کرده‌ایم. همه می‌گویند هنوز تلخی آن روزها در ذهن ماست. یا مثلاً، شیرینی آن لحظات ورود امام را فراموش نمی‌کنیم.

ممکن است این پیروزی در ظرف تاریخ، چندان ارزشی نداشته باشد. ولی ما، در بخش خاطرات خیلی چیزها داریم که وقتی با ظرف احساس و عاطفه به آن مراجعه می‌کنیم، برایمان خیلی شیرین است و این، بزرگترین پیروزی دنیا است. با نگاه سیاسی، اقتصادی و فرهنگی که نگاه می‌کنیم، می‌بینیم نه! چیزی نیست، خیلی مهمتر از آن هم برای ما حاصل شده است. اما این یکی در خاطرهٔ ملی، شیرینی خاصی دارد.

این تفکیک، به نظر من، تا حدودی فنی است. و ما، در حد امکان، بایسد اینها را از هم جدا کنیم. اگر از همین حالا این تفکیک صورت بگیرد، برای آینده می‌تواند راهگشا باشد. و از طرفی هم می‌تواند جلوی بسیاری از اعتراضات را بگیرد. ترفیق این بخشها با یکدیگر هم خطر ناک است و هم ممکن است قلب تاریخ باشد. مثلاً می‌گوئیم: آقا! ما اینجا يك واقعه داریم. در این واقعه، يك عده از حضرات، به دلیل متدین بودن، چماق به دستشان می‌گیرند و با يك عده دیگری که آنها هم متدین و مسلمانند، درگیر می‌شوند. و این دو دسته از طلاب به جان هم می‌افتند و از همدیگر، سرودست می‌شکنند! از این طرف که خاطره می‌پرسی، آن روز برایش بسیار تلخ و دردناک است. و برای طرف دیگر — که چماق‌داری برایش موفق بوده — خیلی شیرین است که دفاع از مرجعیت کرده است. اثر این حادثه در تاریخ شیعه و مرجعیت، شاید به اندازهٔ سر سوزن هم نباشد. اما نقل این قضیه باید با همین بالانس صورت بگیرد.^۱

۱- آقای خامنه‌ای در مورد فدائیان اسلام خاطراتی نقل کردند و از جمله، به قضیهٔ درگیری با طلاب طرفدار مرحوم نواب صفوی با عده‌ای از طلاب اشاره فرمودند. مرجعیت در اینجا اینست که چماق بردارد و بفتند به‌جان دیگری. آن دسته هم فکر می‌کرد که آجا باید داد بزنند و فریاد مظلومیت سر بدهند.

اینجا، خاطره‌هایی که گرفته خواهد شد کاملاً ضدونقیض خواهد بود. و ما، باید این توجه را از ابتدا به خواننده بدهیم که خاطره، از نظر اینکه از يك زاویه كوچك يك واقعه بزرگ را می‌بیند، از نظر تاریخی سند ضعیفی است. ولی از نظر تاریخ فرهنگی و تاریخ احساسی - عاطفی و مردم‌شناسی، مهمترین سند است. یعنی هیچ سند دیگری نمی‌تواند جای آنرا بگیرد.

من [برای توجه بیشتر]، باز پیشنهاد می‌کنم به کارهای دقیق تاریخی رجوع شود؛ مثل «تاریخ تمدن» ویل دورانت و مثل «درس‌هایی از تاریخ»؛ به آثار کسانی که يك حادثه تاریخی را از دیدگاه احساسی - عاطفی بررسی کرده‌اند. مثلاً، ویل دورانت، در ترسیم قیام زمان افلاطون، می‌گوید: نفرت و انزجار به درجه‌ای رسیده بود که فقیر آرزو می‌کرد که خودش از گرسنگی بمیرد، و لسی ثروتمند با تمام ثروتش نابود شود. و ثروتمند آنچنان نفرتی داشت که حاضر بود تمام این ثروت را به دریا بریزد و به فقیر ندهد!

اینجا دیگر بحث تعقل مطرح نیست. می‌بینیم کینه و نفرت آمده و جلوی عقل را گرفته، و تاریخ از این صحنه‌ها بسیار به خود دیده است. صحنه‌هایی که محرك اصلی‌ش خشم و کینه و نفرت و انزجار بوده است. و شما کمتر انقلابی می‌توانید پیدا کنید که تا آن لحظه آخر، تعقل و خردمندی آن را اداره کرده باشد. خیلی جاها، قضایای احساسی - عاطفی، وقتی روی هم انباشته شده خیلی چیزها را از بین برده است؛ مثل همین قضیه خون‌دیدن در انقلاب خودمان. آقا در خاطراتش از انقلاب، می‌گوید: من آن روز اولین خون را که دیدم، دیوانه در يك مملکت چهل میلیونی، هر روز ممکن است صدها نفر کشته شوند، اما این شدم و دیگر هیچ چیز نفهمیدم! اینجا دیگر از این آدم نمی‌شود پرسید که آقا! ارزش‌هایی که در انقلاب اسلامی می‌خواست به‌وجود بیاید، چه چیزهایی بود؟ دوست داشتی چه کارهایی بکنند؟ این آقا سدر آن شرایط - اصلاً یاد این حرفها نبوده است؛ نه از اقتصاد چیزی می‌فهمیده، نه از سیاست!

من فکر می‌کنم بخش خاطرات، اگر تعریف دقیقی از «خاطره» ارائه بدهد، موفقیت بیشتری خواهد داشت. خاطره، اصلاً به معنای مشاهده نیست؛ خاطره يك چیز دیگری است.

خاطره، در اکثر زبانها، همیشه با پسوند و پیشوند می‌آید و اختصاص به زبان فارسی هم ندارد. در زبان انگلیسی وقتی به کسی می‌گویند خاطره‌ای تعریف کن، یعنی، يك قسمت از مشاهداتی که روی تو تأثیر خاصی گذاشته یا تو را زیاد خوشحال کرده یا ترسانده است. به همین جهت، خاطرات تبدیل می‌شود به رمان و چیزهای هنری. و اتفاقاً، خاطره از آن نظر که تجربه احساس شخص را به مخاطب القا می‌کند، تأثیرگذاری و هنربودنش، به مراتب از خود تاریخ بیشتر است و هم جذاب‌تر؛ یعنی، شما اگر کتاب خاطره بخوانید به مراتب جذاب‌تر از این است که تاریخ بخوانید...

خاطره، نگاه از يك موجود است در يك زاویه خاص، نسبت به يك حادثه؛

سر يك چهارراه دعوا می‌شود، يکی به ديگری فحش ناموس می‌دهد؛ آن يکی، يك سيلی می‌زند به گوش ديگری، او هم يك چاقو می‌زند توی شکم اين طرف؛ شما اگر از اين دو نفر خاطره پيرسید، دو جور خاطره برای شما خواهند گفت. اما اگر از يك آدمی که سر چهارراه ایستاده سئوال کنید، جور ديگری خواهد گفت. و نیز، اگر از يك ساواکی بخواهید خاطره تلخی از زندگی خودش تعريف کند می‌گوید: تلخ‌ترین خاطره زندگی من آن روزی بود که توی تلویزیون دیدم شاه کريه می‌کند و از پله‌های هواپیما بالا می‌رود! اما اگر از يك نفر ديگر سئوال کنید که شیرين‌ترین خاطره زندگی شما کدام است؟ می‌گوید: آن لحظه‌ای که دیدم شاه اشک می‌ریزد و زبونانه از پله‌های هواپیما بالا می‌رود.

حادثه «رفتن شاه»، يك واقعه تاریخی است. اما اين دو خاطره متناقض، هیچکدامشان تاریخ نیست. تاریخ، از بالا نگاه می‌کند که: «شاه رفت». ولی از نظر احساسی - عاطفی، نسبت به اين قضایا، دیدگاههای مختلفی وجود دارد که از آنها به «خاطرات» تعبير می‌شود...

به نظر من، اگر قرار است راجع به يك حادثه خاطره‌یابی بشود، گروه خاطر د باید اینها را از يکديگر تفکيک کند. یعنی، خاطرات و مشاهدات و محفوظات را از هم جدا کند. مطالب زیادی در بخش خاطرات وجود دارد که اصلاً خاطره نیست. نقل قول است. آقای فلانی از آقای فلانی نقل کرده است که اینطور شد و اینطور شد... اینها، باید از همدیگر تفکيک شود.

آقای شکوری: اين تقسيم‌بندي که شما از بخش خاطرات ارائه داديد که: «مشاهدات» است و «خاطرات» و «نقل قولها»؛ اين تقسيم‌بندي درستي است. و اين هم که فرموديد اکثراً مطالب بخش خاطرات، خاطره نیست؛ اين هم درست است. منتهي فکر نمی‌کنم راه‌حلش آن باشد که شما فرموديند. یعنی، اساس مطلب صحيح است؛ اما راه‌حلش اين نیست که مثلاً ما آنها را حذف کنیم يا مشاهدات را نگیريم، روايات را نگیريم!

آقای گلپر: اینها را بیاورید. اما ذکر کنید که اینها مشاهدات است!

آقای شکوری: من فکر می‌کنم آن کاری که دانشگاه «هاروارد» آمریکا انجام داده کار درستی باشد. اینها، خاطرات تاریخ ایران معاصر را نوشته و اسمش را «تاریخ شفاهی ایران» گذاشته‌اند. یعنی، ما اگر این عنوان را روی بخش خاطرات می‌گذاشتيم، کار درستی بود. چون تاریخ شفاهی همین است. چه آنچه که شما به‌عنوان «خاطره» دیده‌ای و ادراک کرده‌ای و چه آنچه که به‌عنوان «مشاهده» دیده‌ای و چه آنچه که در کتابی نوشته نشده و شما به‌عنوان ناقل، آن را از يك منبعی شفاهاً نقل می‌کنی، مجموع اینها تاریخ است و تاریخ شفاهی هم هست. اتفاقاً وقتی انسان به کتابهای تاریخ مراجعه می‌کند، می‌بیند که حدود ۶۰ تا ۷۰ درصد از منابع تاریخ معاصر در هر زمان، تاریخ شفاهی بوده است. چون

در تاریخ معاصر - جز اسناد پراکنده - چیز مکتوب دیگری وجود ندارد تا بیایند از آنها نقل کنند. از این جهت، همیشه در تاریخ معاصر از منابع شفاهی استفاده می‌شده یا اینکه اهم منابع شفاهی بوده است. و ما نمی‌توانیم برای نوشتن تاریخ معاصر ایران این منابع شفاهی را حذف کنیم. یعنی «مشاهدات» را - به‌عنوان اینکه خاطره نیستند - کنار بگذاریم. راهش این است که نام این بخش را تغییر بدهیم، یا مسامحه قبول کنیم که ما به مجموع اینها می‌گوئیم «خاطرات»! یعنی، در خود مجله توضیح بدهیم که ما، مسامحه تاریخ شفاهی ایران را می‌گوئیم «تاریخ به روایت خاطره» و این شامل ابعاد: «مشاهده»، «خاطره» و «نقل قول» است.

آن تعریفی که آقای کلهر از خاطره ارائه دادند، آن کاربرد خاطره در تاریخ است. اگر به آن معنا بخواهیم بگوئیم کاربرد خاطره - به‌معنای اخص آن - تبیین احساسات است؛ تبیین ابعاد احساسی یک قضیه است. این، کاربرد خاطره است، نه تعریف آن و ما نمی‌توانیم خاطره را این‌جور معنا کنیم. البته، من الان تعریف دقیقی هم برای آن ندارم.

نکته دیگر اینکه: از همان روزی که این بخش تأسیس شد، قرار نبود که فقط خاطره - به‌معنای اخص - را بگیرد. ما می‌خواستیم روایاتی را که در منابع مکتوب نیست، در اینجا جمع‌آوری کنیم. یک وزیر چیزی را دیده که در جایی نقل نشده، دیگری چیزی را از کسی شنیده، اما جایی نوشته نشده است. ما می‌خواستیم اینها را جمع کنیم؛ فلسفه تأسیس بخش خاطرات هم همین بوده است.

آقای طاهری: نکته‌ای که می‌خواستیم بدان اشاره کنم، این است که بالاخره باید معلوم شود که خاطره، هدفش تبیین مقدمات و زمینه‌های انقلاب اسلامی است. و از طرف دیگر، این اصلاً قابل کنترل نیست که در موقع خاطره‌گیری به شخص بگویند این را بگو، آن را نکو! حتی در موقع نوشتن هم نمی‌شود حذف کرد. چون گوینده، از این شاخه می‌برد به آن شاخه و از آن شاخه به شاخه دیگر. و اگر یکی از اینها حذف شود، چه بسا، رابطه گفتاری گوینده هم قطع می‌شود. اما در موقع ویرایش، می‌توان قسمتهایی را که ربطی ندارند حذف کرد. مثلاً، در همین خاطراتی که در شماره اخیر منتشر شده، فلان شخص گفته که من برنج‌خور هستم و این نان‌خور است و توی حجره، بر سر این موضوع دعوا بوده است. این، اصلاً هیچ‌گونه ارتباطی به تاریخ انقلاب اسلامی ندارد. البته، گوینده خاطره، اینها را جزو خاطراتش گفته است و باید هم بگوید! اما بعداً باید ویرایش بشود. و به نظر من، اگر این‌گونه مطالب به شکلی از همدیگر جدا شوند، خیلی بهتر است.

آقای مدرسی: مطالب آقای کلهر از هر لحاظ درست است. ایشان، پیشنهاد حذف نداشتند، پیشنهادشان شناسایی و جدا کردن اینها از هم بود. باید توجه داشت که خاطره، همیشه همراه با ابداع است. یک چیز تازه‌ای است که در

ذهن افراد باقی می ماند و مشاهده نمی تواند این اهمیت را داشته باشد.
حالا نمونه عینی این قضیه را من اینجا عرض می کنم: در تاریخ «جنگ هرات» آمده است که واقعه ای اتفاق می افتد و گلوله های توپ اینها تمام می شود. بعد، فرمانده لشکر از قبرستانی عبور می کرده و با همان حال ناراحتی، یک دفعه چیزی به ذهنش می رسد. دستور می دهد حجارها را جمع کنند و بعد، به آنها می گوید که از سنگهای قبرستان گلوله های توپ بسازند و این خیلی مشهور است! نویسنده این جریان، به نام «وقایع نکار» خودش عنوان می کند که خاطره جالبی که من از جنگ هرات دارم، همین قضیه است.

ببینید! این هم خاطره است، هم تاریخ است و هم مشاهده. می گوید: موقعی که ما این گلوله ها را در دهانه توپ گذاشتیم، قدرت تخریبش خیلی بیشتر از گلوله های سابق بود. در این خاطره، یک جنبه تاریخی بسیار قوی نهفته است و یک ابداع هم، در آن به چشم می خورد.

بنابراین، ما برای نوشتن تاریخ، به مجموعه اینها نیاز داریم، هم مشاهده. هم روایت و هم خاطره. اما اگر مجموعه اینها را به عنوان «خاطره» نقل کنیم، کار اشتباهی است. آقای کلمر هم نظرشان همین است. و من پیشنهاد می کنم که خاطره را تحت عنوان: «خاطره»، مشاهده را تحت عنوان: «مشاهده» و نقل قول را نیز به عنوان «نقل قول» ذکر کنیم. و برای نوشتن تاریخ انقلاب هم، از مجموعه اینها استفاده نمائیم.

آقای کلمر: اساساً، خاطره به بخش برجسته ای از حافظه هر فرد گفته می شود که وقتی شما به یک زمان یا واقعه ای اشاره می کنید، آن خاطره در ذهنش جرقه می زند. دلیلش این است که آن حادثه تأثیر شدید احساسی - عاطفی روی این شخص داشته است. از خود ما هم اگر بپرسند راجع به فلان زمان چه خاطره ای داری؟ اولین چیزی که به ذهن ما می آید همان وضع خاصی است که آن واقعه روی ما داشته و مثلاً، ما را ترسانده، یا به وجد آورده است. یعنی، یک بار احساسی - عاطفی خیلی شدیدی همراه خودش دارد و این دو با هم پیچیده اند.

یک بحث نظری دیگری نیز در اینجا هست و آن اینکه به طور کلی وقتی افراد - از نظر زمانی - از یک مشاهده دور می شوند، به دلیل رشد عقلی، حافظه شان ضعیف می شود، یا به دلایل تغییر ایدئولوژی، خاطراتشان کمرنگ می شود. از این رو، شما از کسانی می توانید خاطره بگیرید که دارای روحیه احساسی - عاطفی شدیدی باشند و طبعاً، چنین روحیه ای در سنین بالا، کمتر یافت می شود. نمی خواهم بگویم همه کسانی که در سنین بالا هستند، بی احساس و بی عاطفه اند، نه! ولی اکثریت این طورند.

به نظر من، ذکر این مسئله برای خواننده «یاد» اهمیت دارد. و همان طور که آقای طاهری اشاره کردند، بعضی از مسائل اصلاً به انقلاب اسلامی مربوط نمی شود. اما از طرف دیگر می تواند روحیه و جهان نگرایی یک طلبه را برای ما

مجسم کند. می‌بینیم همین طلبه‌ای که آن روز از کتاهش نمی‌گذشته امروز از جانش هم می‌گذرد و این خودش يك استدلال تاریخی است و بسه درد تاریخ می‌خورد.

به‌هرحال، من نسبت به «مشاهدات» پیشنهاد حذف نداشتم، بلکه پیشنهاد تفکیک داشتم و فرمایش آقای مدرسی را تأیید می‌کنم... حرف من این است که وقتی نوارها تهیه و آماده شد، کار تفکیک توسط «بخش خاطرات» صورت بگیرد. پیشنهاد دیگرم این است که بخش خاطرات، پس از انتشار این میزگرد، يك سری عناوین متناسب با خاطره را - که بار احساسی- عاطفی داشته باشد- به‌عنوان سرفصل بخش خاطرات قرار دهد. بعد، تمام خاطرات له‌وعلیه که بازگو- کنندۀ این عناوین است زیر آن بیاورد. این کار، به نظر من يك تار آکادمیک است و برارندۀ بنیادی است که ادعای پژوهشگری و تحقیق درست قضایا را دارد.

مثلاً، فرض کنید «تنفر از لباس نظامی» یا «کارمند دولت بودن» و عناوین دیگری که در انقلاب اسلامی تأثیر داشته است، اینها را استخراج کنید و بگوئید ما در بارۀ فلان لحظۀ تاریخی از دویست نفر خاطره‌یابی کرده‌ایم. طبعاً، بعضی نسبت به این قضیه اظهار تنفر می‌کنند و آن را تلخ‌ترین خاطره می‌دانند، عدۀ دیگری هم آن را بهترین خاطره زندگی خود می‌شمارند. به نظر من، اینها ارزشمندند و شما اگر بخواهید بعد فرهنگی- اجتماعی انقلاب اسلامی را مورد توجه قرار دهید، باید دنبال اینها بروید. خلاصه، پیشنهاد من حذف نیست؛ بلکه پیشنهادم تفکیک و شناختن راههای اجرایی است؛ برای اینکه خاطرات معنای واقعی خودش را پیدا کند.

نکته دیگری که می‌خواهم عرض کنم اینک: این آقایانی که در حوزه هستند و شما با آنها مصاحبه کرده‌اید، اینها برای طبقۀ دانشگاهی و برای افرادی که دور از حوزه هستند، ناشناخته‌اند. مثلاً، فرض بفرمائید آقای سجادی یا آقای کنی و... اینها برای بعضی از خوانندگان ناشناخته‌اند. از این جهت، شایسته است که بخش خاطرات قبل از ذکر خاطرات، بیوگرافی هر کدام از آقایان را بیاورد که خواننده بفهمد این واقعه‌ای را که می‌خواند، از زبان کسی می‌شنود که دارای چنین سابقه‌ای است و به چنین چیزهایی حساس است و بسه چنین چیزهایی حساس نیست. این خاطرات است که ارزش تحقیقی پیدا می‌کند. این پیشنهاد عمومیت هم ندارد یعنی، ما باید هم تیپ دانشگاهی و هم آقایان حوزه -و به‌طور کلی همه گویندگان خاطرات- را به خواننده معرفی کنیم و بعد، به ذکر خاطرات بپردازیم، اینجاست که خاطرات ارزش واقعی خود را پیدا خواهد کرد.

آقای شگوری: برای تکمیل فرمایش شما عرض می‌کنم که ما، قبلاً به بخش خاطرات پیشنهاد کردیم که بیوگرافی افراد را بیاورد، ولی تا حالا عمل و اجرا نشده است.

مسئله دیگر اینکه بعد از ذکر بیوگرافی، نقش گویندهٔ خاطره هم نسبت به آن حادّله باید روشن شود. حالا این آقا خیلی دانشمند است، این چه ربطی به «پانزده خرداد» دارد؟! بنابراین، در همان مقدمه باید ذکر شود که این آقا چنین نقشی داشته است و اینجاست که خواننده خود به خود راهنمایی می‌شود. مثلاً، شما می‌نویسید: آقای زین‌العابدین قربانی، طلبه‌ای است که این قدر درس خوانده و چنین سابقه‌ای دارد و راجع به پانزده خرداد هم چنین نقشی داشته در فلان شهرستان بوده و این حوادث را دیده است. بعد همانجا مشاهدات و خاطرات و روایات را از همدیگر تفکیک می‌کنیم. می‌گوئیم این قسمت مشاهدات ایشان است، این قسمت روایاتی است که از دیگران نقل کرده، این قسمت هم نقاط برجستهٔ خاطرات ایشان است.

ما، بدین وسیله می‌توانیم به خواننده جهت بدهیم که خاطرات را با چه انگیزه‌ای بخواند. عملاً، نه چیزی حذف شده و نه تلاش گسترده‌ای برای تفکیک آن صورت گرفته است. ضمناً، آن جاهایی که خاطره جنبهٔ غیر مشاهده‌ای به خود می‌گیرد و ذکرش ضروری است، آنها را در پاورقی بیاورید.

مسئلهٔ دیگر راجع به میزگرد است، من فکر نمی‌کنم این بخشها برای منتشر کردن در «یاد» کافی و مناسب باشد. برای اینکه اولاً با آمادگی قبلی نیست و موضوع مشخصی هم ندارد. من پیشنهاد می‌کنم آقای کرباسچی مسائل مهمی را که پیرامون آن بحث نشده به عنوان موضوع جلسه، در اختیار افراد قرار بدهد که روی آن کار کنند و بعد، در میزگرد مطرح نمایند.

یکی از مباحثی که باید روی آن بحث شود همان «تعریف خاطره» و کاربرد آن است و اینکه چه فرقی با «مشاهده» دارد. یکی هم، روشهای خاطره‌گیری و نقش خاطره در تاریخ و بویژه در تاریخ معاصر است. این گونه مطالب اگر در یک میزگردی مطرح و روی آن بحث شود، جلسهٔ برابر و مفیدی خواهد شد.

آقای کرباسچی: مسائلی را که دوستان شرکت‌کننده در این میزگرد عنوان کردند چند مسئله بود که جمع‌بندی آن، بدین صورت است:

الف- تعریف خاطره.

ب- لزوم تفکیک «خاطرات» از «مشاهدات» و «مسموعات».

ج- ارزش خاطره.

د- نامگذاری این بخش به «بخش خاطرات» و پیشنهادهای دیگر در این باره.

ه- اعتراض در مورد انتشار بعضی از خاطرات و اینکه آنها مربوط به تاریخ انقلاب اسلامی نیست.

در بارهٔ هر یک از موارد یادشده، دوستان نظراتی مطرح نمودند که من چند توضیح را لازم می‌دانم:

۱- در مورد تعریف خاطره- به دلیل نداشتن منبع مستقلاً در این زمینه- هر یک از آقایان صاحب نظر در بحث خاطره‌شناسی، تعریفی به دست داده‌اند که

- امیدواریم با حرکتی که در مورد خاطره‌شناسی و کاربرد آن در جامعه صورت گرفته است بزودی به تعریف کامل و جامعی برسیم.
- ۲- پیشنهاد تفکیک «خاطرات» از «مشاهدات» و «مسموعات»، پیشنهاد خوبی است که در صورت امکان آنرا انجام خواهیم داد.
- ۳- در مورد ارزیابی خاطرات و سنجش آن با اسناد دیگر تاریخی و پاسخ گفتن به این سؤال که کدام خاطره سند درجه یک و کدام درجه دو و یا فاقد اعتبار است، کار تحقیقی گسترده‌ای در «بخش خاطرات» صورت گرفته است که بزودی در ادامه سلسله مقالات پژوهشی پیرامون خاطرات، در فصلنامه «یاد» منتشر خواهد شد.
- ۴- درباره انتقاد از نامگذاری این بخش، به «بخش خاطرات» هم باید بگویم شاید اگر اسم دیگری انتخاب می‌کردیم، بهتر بود، اما همین نام -با در نظر گرفتن محتوای کلی خاطرات- تناسب بیشتری دارد.
- ۵- اما در مورد گزینش خاطره و اینکه کدام خاطره مربوط به تاریخ انقلاب اسلامی است، باید بگویم که انتشار بعضی از خاطرات به منظور ترسیم فضای موجود آن واقعه تاریخی صورت گرفته است. به عنوان مثال، همان خاطره‌ای که مورد اعتراض آقای طاهری واقع شده بود، به تبیین مسائل مختلفی می‌پردازد: اصل قضیه بدین ترتیب است که طلبه‌ای به نحوه اداره مدرسه فیضیه -بزرگترین مرکز حوزه علمیه- در آن زمان معترض است و این مسئله، در تعارض با یکی از اطرافیان آیت‌الله بروجردی ظهور پیدا کرده است. و بالاخره، طلبه مزبور به بیت آیت‌الله بروجردی احضار و مسائلی در آنجا مطرح می‌شود. دوست عزیزمان، آقای طاهری به این خاطره اعتراض داشتند و فرمودند که این چه ارتباطی با تاریخ انقلاب اسلامی دارد؟ در جواب ایشان باید بگویم که ما با مطالعه اجمالی این خاطره به نتایج زیر دست می‌یابیم:
- اولاً، برای ترسیم فضای حوزه آن روز چنین خاطراتی مورد استفاده محققان قرار خواهد گرفت؛ و ثانیاً، همین خاطره، چگونگی و نحوه مدیریت حوزه علمیه و مدرسه فیضیه را در آن زمان نشان می‌دهد؛ و ثالثاً، هنگام تحقیق پیرامون «مسئله اطرافیا و نقش مثبت یا منفی آنان در تاریخ انقلاب اسلامی»، نمونه‌هایی از این قبیل، به تبیین موضوع کمک شایانی می‌کند. علاوه بر اینها، ابعاد دیگری در این گونه خاطرات وجود دارد که کشف و بهره‌برداری از آن به‌عمده محققان تاریخ است.
- در پایان، ضمن تشکر از دوستانی که در این میزگرد شرکت کردند، امیدواریم این‌گونه جلسات در هر چه بیشتر روشن کردن مسائل نظری خاطرات و زوایای مبهم تاریخ انقلاب اسلامی مفید واقع شود - ان شاء الله.



زمینه‌های انقلاب اسلامی به روایت خاطره

در آغاز این قسمت شمه‌ای دیگر از خصوصیات اخلاقی و شیوهٔ درسی آیت‌الله العظمی بروجردی را نقل می‌کنیم که روایتی است از خاطرات آقای تهرانی. با این خاطرات مرور بر زندگی همیشه پر بار زعیم بزرگ جهان تشیع را به پایان می‌بریم. آقای تهرانی: ... آن‌طور که من

شنیده‌ام تحصیلات مرحوم آیت‌الله بروجردی، بیشتر در اصفهان بود. ایشان نزد مرحوم حاج سید محمد باقر درجه‌ای درس می‌خواند. شیوهٔ درسی و استخراج و استنباط احکام مرحوم درجه‌ای، به سبک حوزهٔ علمیهٔ نجف و قم نبود.

یادم هست، همان موقعی که مرحوم بروجردی درس خارج کفایه می‌داد، مرحوم حجت‌هم، خارج کفایه تدریس می‌کرد. در مبحث «اجماع» کفایه، بعضی حجیت اجماع را از طریق «قاعدهٔ لطف»، ثابت می‌کنند. اینها می‌گویند که اگر تمام علما بر یک امر خلافی اجماع کردند، بر خداوند تبارک و تعالی، از باب قاعدهٔ لطف واجب است که یک نفر معلوم‌النسب را مأمور کند که اظهار مخالفت نماید، که مردم به اشتباه نیفتند. این را، مرحوم حجت درس می‌گفت و همین بحث را نیز مرحوم آیت‌الله بروجردی در مدرسهٔ فیضیه تدریس می‌کرد. آقای بروجردی، جداً با این مبنا مخالف بود و می‌گفت: چه کسی می‌تواند چیزی را بر خدا واجب کند؟ بر خدا چیزی واجب نمی‌شود! معروف بود که درس آقای بروجردی در هفته، یک درس بیشتر نیست، آقای منتظری‌هم، مکرر این را گفته‌اند که اگر کسی یک روز در هفته به درس آقای بروجردی می‌رفت،

آیت‌الله بروجردی خیلی ساده درس می‌گفت، عوام‌هم می‌آمدند، می‌نشستند و قیافهٔ آقا را می‌دیدند و لذت می‌بردند. یک روز که مرحوم بروجردی مشغول فکر کردن بود، طلبه‌ها قیل و قال می‌کردند، عوام‌هم نشستند بودند و خیال می‌کردند علت

اینکه آقای بروجردی حرفی نمی‌زند، به‌خاطر آن است که طلبه‌ها شلوغ می‌کنند! پیرمردی آنجا بود، ریش خنایی و قد بلندی داشت و عمامه سبزی هم بسته بود. وقتی دید طلبه‌ها شلوغ می‌کنند، روی زانوهایش نشست و دستش را به کمرش گذاشت و گفت: «بیا به عمامه سبز پیغمبر، صلوات بلند بفرست!» طلبه‌ها هم صلوات مختصری فرستادند و خندیدند. و بعد، آقای بروجردی مشغول درس شد.

نکته دیگر اینکه: آقای بروجردی گوش چپش سنگین بود و گاهی اوقات که طلبه‌ها اشکال می‌کردند، بعضی‌ها نمی‌خواستند هر اشکالی به آقا برسد! وقتی آقا می‌پرسید: این چه می‌گوید؟ آنها می‌گفتند: چیزی نیست، ایشان مؤید است! و اینطور فضولی می‌کردند و نمی‌گذاشتند هر کسی اشکال درسی خودش را به آقا برساند. آیت‌الله بروجردی معلومات زیادی داشت، در علم رجال هم خیلی کار کرده بود. حتی ایشان کتابی نوشته و رجال را طبقه‌بندی کرده بود؛ اما متأسفانه این کتاب چاپ نشده.

اما مرحوم سید محمد باقر درچه‌ای؛ از جهت تقوا و مراتب علمی خیلی مورد نظر بود. اینها دوبرادر بودند؛ یکی سید محمد باقر درچه‌ای بود، و دیگری مرحوم سید مهدی درچه‌ای. مرحوم سید محمد باقر معلوماتش زیاد بود و شاگردان بسیاری هم داشت. اما مرحوم سید مهدی درچه‌ای حافظه‌اش ضعیف بود. هرچه را مطالعه می‌کرد و می‌خواست روز بعد درس

بگوید، می‌نوشت و زیر تشک خودش می‌گذاشت و از روی آن درس می‌گفت. آیت‌الله بروجردی نقل می‌کرد که در ایام ربیع‌الاول، طلبه‌ها می‌خواستند درس را تعطیل کنند، اما مرحوم درچه‌ای موافقت نکرد. طلبه‌ها هم نوشته‌های ایشان را از زیر تشک برداشتند و ایشان نتوانست درس بگوید، لذا درس آن روز تعطیل شد! خاطره دیگری که نقل شده، این است که آقای بروجردی اوائل جوانی، در وضو وسواس داشته و وضو گرفتن خیلی برایش دشوار بوده است. مرحوم سید محمد باقر درچه‌ای نزد شاگردانش ابهت و عظمت خاصی داشت و آقای بروجردی هم به ایشان خیلی احترام می‌کرد. یک روز، به آقا سید محمد باقر درچه‌ای گفتند: آقا! آقا سید حسین در وضو وسواس دارد! ایشان فرموده بود: عجب، نباید اینطور باشد! اتفاقاً موقع ظهر بوده، ایشان گفته بود: آقا سید حسین! بیا وضو بگیر، ببینم چطور وضو می‌گیری؟! آقای بروجردی نیز در خدمت استادش وضویی گرفته بود. بعد، استاد فرموده بود: پاشو نماز را بخوان ببینم! آقای بروجردی هم نماز ظهر و عصرش را خوانده بود. وقتی نمازش تمام شد، طلبه‌ها گفتند: آقا! ایشان می‌رود، وضویش را تکرار می‌کند و نمازش را هم دوباره می‌خواند! استاد گفته بود: ایشان را توی حجره نگاه دارید تا آفتاب غروب کند و وسواس از سرش بیفتد! در مجموع، درس مرحوم آیت‌الله

یادم هست يك روز، يك عربی آمده و در مقابل آقا نشسته بود و از ایشان پول می‌خواست. خوب، آیت‌الله بروجردی هم، نمی‌توانست عربی صحبت کند. در همین اثنا، يك تاجر اصفهانی وارد شد و دوتا عبای نائینی بسیار اعلا و چندتا جعبه گز و مقداری پول گذاشت جلوی آقا. آن مرد عرب هم نزدیک آقا نشسته بود، خیال کرد اینها را برای او آورده‌اند، خیلی خوشش آمد. عباها را برداشت، گزها و پولها را هم برداشت و گفت: انعم الله، انعم الله و رفت! آقای بروجردی هم نگاهی کرد و با خنده‌های طولانی و سکوت او را بدرقه کرد!

و شنیدم که يك روز، ایشان توی صحن مسجد نماز می‌خواندند، بین دو نماز مقداری پول آورده بودند. از قضایا آمده بود پولها را در اطراف پخش کرده بود، اما ایشان نگفت پولها را جمع کنید! فرمودند: بسر دارید، بپرید، هر کس برداشته، مال خودش باشد!

بروجردی، خیلی ساده بود و به اشتدالهایی که طلبه‌ها می‌کردند، بعضی را گوش می‌دادند و بعضی را نمی‌توانستند به سمع ایشان برسانند. مثلاً، يك وقت در جلسه درس، در مسئله «جهت قبله» بعضی‌ها اشکال کردند و اشکالشان هم وارد بود، اما نتوانستند مطلب را به آقا منتقل نمایند و ایشان هم، همینطور از مطلب گذشت. درسهای ایشان، اصلاً این‌جوری بود.

مرحوم آیت‌الله بروجردی خیلی حسن نظر داشت. ایشان، به «شجاعة الحسينیه» و سخاوت الحسينیه معروف بود. حتی اگر يك وقتی در بین درس اوقاتش تلخ می‌شد، می‌گفتند اوقات تلخی ایشان، میمنت دارد! چون آقا فوراً يك مرحمتی می‌کردند که از آن شخص دلجویی کرده باشند.

آیت‌الله بروجردی، خیلی سخاوتمند بود و طبع بلندی داشت. افراد زیادی می‌آمدند و از ایشان چیزی می‌خواستند، عربها هم می‌آمدند.

سرگذشتی از مهاجرت تامهاجرت

در شماره‌های پنجم تا نهم فصلنامه «یاد» خاطراتی از دوران مرجعیت آیت‌الله‌العظمی بروجردی، به نظر خوانندگان رسید.

در آن خاطرات خواندید که: در موقعیت حساسی از موجودیت حوزه علمیه قم، جمعی از فضلا و مدرسین حوزه، احساس کردند که برای ایجاد تمرکز در حوزه علمیه قم، به محوری استوار و وزین نیازمندند. از این‌رو، از حضرت آیت‌الله حاج آقا حسین بروجردی دعوت نمودند که به قم تشریف آورده و زمام امور حوزه را عهده‌دار شوند.

از طرفی، در همان ایام، آیت‌الله بروجردی دچار عارضه‌ای شده بودند که به تشخیص پزشکان، از بروجرد عازم تهران می‌شوند. صندلیهای اتومبیل را

برمی‌دارند و تختی در آن می‌گذارند و معظم‌له را در حالی که بی‌هوش بوده‌اند به سمت تهران حرکت می‌دهند.

در بین راه، اتومبیل در محلی متوقف می‌شود. آیت‌الله بروجردی به هوش می‌آیند، چشم باز می‌کنند، می‌بینند روشنائیهایی از دور سوسو می‌زند. می‌پرسند: این روشنائیها چیست؟ می‌گویند: اینجا شهر قم است و ما، شما را برای عمل جراحی به تهران می‌بریم.

مرحوم آیت‌الله بروجردی همانجا نذر می‌کنند که پس از معالجه، به زیارت مشهد بروند. بعد از معالجه، برای استراحت و گذراندن دوران نقامت، به قم می‌آیند و جلسات درس و نماز جماعت ایشان رونق خاصی می‌گیرد. استقبال مردم قم و نایب و ترویج علما و مدرسین حوزه آنقدر زیاد است که اقامت آقای بروجردی در قم حتمی به نظر می‌رسد.

در همین ایام، جمعیتی از مردم بروجرد برای بازگرداندن آیت‌الله بروجردی به قم آمده بودند و در خانه آقایان مراجع می‌رفتند که: «اجازه بدهید ما آقای خودمان را ببریم!» جمعیت مزبور به منزل آیت‌الله سید محمدتقی خوانساری آمده و گفته بودند که: «آقای ما را بدهید، ببریم!» ایشان نیز، برای راضی کردن آنها مطالبی می‌گویند.

آقای خوانساری به بروجردیها گفت: شما به وجدان خودتان رجوع کنید، ببینید که آیا لاغر آقای شما، آقای همه و آقای بروجرد باشند بهتر است یا اینکه فقط آقای بروجرد باشند؟! آقای شما اگر اینجا باشند، آقای بروجرد و آقای همه ایران و تمام دنیا هستند. حالا شما از وجدان خودتان بپرسید، ببینید کدامیک از اینها بهتر است؟!

آنها هم مقداری فکر کردند و گفتند: ما، پیش هر آقایی رفتیم، این‌جوری ما را قانع نکرد، ولی فرمایش این آقا، ما را قانع کرد. از این در که بیرون رفتیم، با آقای خودمان خداحافظی می‌کنیم و به بروجرد می‌رویم و از خدا می‌خواهیم که آقای ما، منفعتش برای همه دنیا باشد...

بدین ترتیب، آیت‌الله بروجردی در قم اقامت گزیدند و هر روز، عظمت روحی و اخلاقی و شخصیت علمی ایشان آشکار و آشکارتر گردید. و سرانجام، با فوت آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی، مرجعیت تامه جهان تشیع را به عهده گرفتند... همه روزه، اقشار گوناگون مردم از شهرهای مختلف ایران، برای عرض ارادت و کسب فیض از محضر آیت‌الله‌العظمی بروجردی به قم می‌آمدند و خدمت ایشان می‌رسیدند. آیت‌الله بروجردی نیز، نمایندگانی به شهرهای مهم می‌فرستادند و در آنجا، حوزه‌های علمی تاسیس می‌نمودند. همچنین، برای گسترش مراکز تبلیغی و فرهنگی، نمایندگانی به خارج از کشور اعزام می‌کردند، و از آن جمله است مرکز اسلامی هامبورگ، که از خدمات فرهنگی بسیار عظیم ایشان محسوب می‌شود.

از طرفی، مرجعیت تامه شیعه، که تا آن روز در حوزه هزار ساله نجف

استقرار یافته بود، با مرجعیت آیت‌الله بروجردی به قم منتقل شد. و سرانجام، همه نیروها و عوامل مادی و معنوی در جهت استقرار مرجعیت و زعامت بلامنازع ایشان همسو شدند و قدرتی را فراهم آوردند که دشمن - به‌عنوان يك مانع بزرگ - از آن می‌هراسید.

تنها ترسی که به دل مردم مسلمان می‌نشست، این بود که: پس از آیت‌الله بروجردی چه خواهد شد؟! و آیا کسی خواهد توانست در مقابل رژیم اسلام‌ستیز پهلوی بایستد یا نه؟! حکومت شاه نیز، سد عظیمی را در برابر اهداف شوم خود می‌دید. از اینرو، برنامه‌های خود را متوقف کرده و مترصد بود که هجوم خود را، پس از فوت آیت‌الله بروجردی آغاز کند.

و سرانجام، آن روز فرا رسید و ایران در سوگ رحلت آیت‌الله‌العظمی بروجردی، غرق غزا و ماتم شد. نگرانی و اندوه عجیبی بردلبهای مردم سایه انداخته بود و این اضطراب، برای دو چیز بود:

۱- از دست دادن شخصیت بزرگ جهان تشیع: آیت‌الله بروجردی!

۲- از دست دادن حامی و پشتوانه عظیمی که در فقدان او، اسلام و مسلمین بی‌پناه می‌شدند و غم بزرگ مردم، از این جهت بود...

خاطرات و قضایای رحلت آیت‌الله‌العظمی بروجردی پایانی است بر سلسله خاطرات مربوط به آیت‌الله بروجردی، که در پنج شماره از فصلنامه یاد منتشر شد. و همه اینها، سرآغازی است برای حوادث بزرگی که در سالهای بعد، زمینه‌های پیروزی انقلاب اسلامی را فراهم آوردند.

۱- حجت‌الاسلام حاج آقا مجتبی عراقی - که در آن ایام در نجف اقامت داشته است - در خاطره‌ای پیرامون پشتیبانی مراجع و بزرگان حوزه از مرجعیت آیت‌الله بروجردی، چنین نقل می‌کند:

«روزی مرحوم حاج آقا مرتضی حائری را در نجف ملاقات کردم. ایشان گفتند: دیروز نامه‌ای از قم برای من آمده است. حاج آقا روح‌الله [امام خمینی] در آن نامه مرا تشویق و ترغیب کرده که به قم بروم و نوشته است که آیت‌الله بروجردی به قم تشریف آورده و درس شروع کرده‌اند و مجالس درس ایشان، مجالس درس علمای گذشته - از قبیل «شیخ مفید» و «شیخ طوسی» - را به یاد می‌آورد! هر چه زودتر به قم بیائید!»

۲- درباره وسعت پیش و فعالیت‌های تبلیغی خارج از کشور آیت‌الله العظمی بروجردی خاطرات زیادی گفته شده است که به يك مورد آن اشاره می‌شود:

حاج آقا مجتبی عراقی، پیرامون تدریس زبان خارجی در مدرسه «خان»، چنین می‌گوید: «این گفته را مکرر از مرحوم آیت‌الله بروجردی شنیده‌ام که می‌فرمودند: کسی که يك زبان بلد باشد يك نفر است، کسی که دو زبان بداند، دوفتر است کسی که سه زبان بداند، سه نفر است. البته شرایط زمانی و عمر آقای بروجردی مساعدت نکرد و اهداف ایشان در بعضی موارد عملی نشد. لیکن، کارهایی همچون تأسیس مدارس علمیه در شهرستانها و تأسیس مرکز اسلامی هامبورگ، خدمات عظیمی است که می‌تواند در شناخت شخصیت فرهنگی آیت‌الله بروجردی مورد نظر و تحقیق قرار گیرد.»

خاطرات حجت الاسلام سید حسین بدلا

آخرین روزهای زندگانی آیت الله العظمی بروجردی:

حتی در آخرین شبی که آیت الله بروجردی به مسجد اعظم آمدند، من خود شاهد بودم و می دیدم که ایشان حالشان مساعد نیست و پای منبر آقای فلسفی، همین طور جایشان را عوض می کنند و تکیه می دهند. حس می کردم که خیلی کسالت دارند. بالاخره، بعد از اینکه آن شب به منزل رفتند، کسالتشان شدت یافت و دیگر نتوانستند برای نماز بیایند.

در آخرین لحظات زندگانی آیت الله بروجردی، من تاپاسی از شب در منزل ایشان بودم. افراد مشکوکی را می دیدم که آنجا در رفت و آمد هستند. دکتری نیز توسط شاه، از خارج آمده بود، که آقا را معالجه کند. اصحاب آقای بروجردی هم، دکتر مدرسی را گذاشته بودند که آن دکتر، معالجاتش را زیر نظر دکتر مدرسی انجام بدهد. و ما بعدها فهمیدیم که دکتر مدرسی نفوذ و قدرت چندانی نداشته که همه چیز را تحت کنترل قرار بدهد. نقل می کردند که دکتر مدرسی، حتی بعضی از داروها را درست تشخیص نمی داده است...

در شب وفات آقای بروجردی، من تا اواخر شب در منزل ایشان بودم. دیدم اشخاص مشکوک و ناشناخته ای در تردد هستند. از آنها سؤال کردم: آقا حالشان چطور است؟ گفتند: تمام شد! من خیلی ناراحت شدم، به اندرونی آمدم و از اصحاب آقا پرسیدم: حال ایشان چطور است؟

در آن ایامی که مسجد اعظم تازه راه افتاده بود، آقای فلسفی از تهران آمده بودند و شبها، در مسجد اعظم منبر می رفتند. ایام عید بود و طبعاً، مراجعات و رفت و آمد مردم به خانه آیت الله العظمی بروجردی زیاد شده بود. در همین ایام بود که من احساس کردم آقای بروجردی ناراحت هستند و از یک حسرتی فوق العاده رنج می برند. ناگفته نماند که من، رفت و آمد

زیادی به منزل آیت الله بروجردی داشتم و در جلسه استفتائیه و در تنظیم بحثهای «رجال»، به ایشان کمک می کردم. بعضی روزها، هنگام عصر - و قبل از آمدن برای نماز - می دیدم ایشان در وضع خاصی هستند که بیرون آمدن از منزل برایشان مشکل بود. از یک طرف، مسجد اعظم تازه افتتاح شده بود و از طرف دیگر، آقای فلسفی را دعوت کرده بودند. لذا مجبور بودند برای نماز بیایند.

آیت الله بروجردی، هر روز یک مقداری زودتر از وقت نماز، به مسجد اعظم تشریف می آوردند و تا موقع اذان، در محراب می نشستند که نماز بخوانند و سپس آقای فلسفی منبر برود. هوای مسجد هم - با آن جمعیت انبوه - بسیار آلوده و سنگین بود. آقای فلسفی هم، هر چه به آیت الله بروجردی اصرار می کردند که شما بروید، استراحت کنید، ایشان نمی پذیرفتند و به احترام آقای فلسفی، پای منبر می نشستند.

جواب دادند: حالشان بهتر است و حتی وصیت هم کرده‌اند. آن شب به خانه مراجعت نمودم. فردا صبح، پس از اقامه نمازجماعت درمسجد امام، به منزل آقای بروجردی رفتم، خبری نبود. پرسیدم: حال آقا چطور است؟ گفتند: الحمدلله بسد نیست. من هم به‌خانه آمدم. مشغول صبحانه بودم که صدای قرآن بلند شد و خبر رحلت آیت‌الله بروجردی

منتشر شد. بلافاصله حرکت کردم و بیرون آمدم. به خانه آقای بروجردی گسه رسیدم، دیدم جلوی منزل مالا مال از جمعیت است. خلاصه، هرطوری بود، خودم را به اندرونی رساندم. دیدم اصحاب آقا آنجا هستند و درصددند که جنازه را برای غسل و کفن و دفن، بیرون بیاورند...



صحنه‌ای از تشییع جنازه حضرت آیت‌العظمی بروجردی در قم

آقای عبایی: اصولاً... احساس می‌شد که مرجعیت آقای بروجردی و روحانیت آن زمان، قائم به شخص است و فقط مربوط به آقای بروجردی است. وقتی آیت‌الله بروجردی به رحمت ایزدی رفتند، همه مردم احساس خطر کردند، و احساس خطر جدی بود. طلبه‌ها و مردم که گریه می‌کردند؛ هم به خاطر آقای بروجردی گریه می‌کردند، و هم به خاطر اینکه حوزه از دست رفته است، ولی بیشتر ناراحتی اینها، برای حوزه بود. زیرا نظام روحانیت قائم به شخص بود، و هیچ تشکیلاتی هم حاکم نبود، و از طرفی می‌دیدند بعد از آقای بروجردی، ملوک الطوائفی خواهد شد، از این جهت ناراحت بودند.

آقای معادیخواه: وقتی آقای بروجردی مریض شد، برای شفای ایشان مجالس دعا برگزار شد. البته، خبر بهبودی ایشان بر سر زبانها افتاد و مردم، جشن گرفتند و چراغانی کردند، ولی ناگهان خبر فوت آیت‌الله بروجردی، همه را غافلگیر کرد. در رابطه با این قضیه، یک چیز خاصی به ذهنم می‌آید؛ و آن اینکه فوت آقای بروجردی، انعکاس عجیبی داشت. از خاطرات آن روزها اینکه: من تشییع جنازه رابه خاطر دارم، من، در آن زمان، در اوائل طلبگی بودم،

و پایه تحصیلی‌ام در حدود کتاب‌مغنی بود. روز تشییع جنازه، جمعیت واقعاً مانند یک دریا موج می‌زد. البته تا روز چهارم، مجالس فاتحه در قم برگزار بود. روزها، به مدرسه فیضیه می‌رفتم. یک روحانی بلندقدی بود که نامش را نمی‌دانم. وی، جلوی جمعیت راه می‌افتاد و این اشعار را می‌خواند: «اصبح الاسلام تبکی بدل الدمع دماء لفقیه کان للدين عماداً واماماً...» «یا ولی العصر یا بدر السجی هد مت والله ارکان الهدی». روحانی مزبور، پیشاپیش جمعیت حرکت می‌کرد. و این اشعار را می‌خواند و جمعیت را از مدرسه فیضیه، به طرف مسجد اعظم می‌آورد. مردم، همه روزه برای فاتحه می‌آمدند. آن وقت، کسانی هم در فاتحه آقای بروجردی شهرت خاصی پیدا کردند و مطرح شدند. مثلاً، خود آقای خزعلی از جمله این افراد است.

آقای عبایی: البته، مجالس فاتحه تا مدتی در طول روز تشکیل می‌شد، که بعداً، به شبها موكول گردید. در میان این فاتحه‌ها، من چند قضیه یادم هست، که می‌گویم: یکی قضیه این «ملاحسین مولوی» است. این ملاحسین را برده بودند، آن بالا نشاندند بودند. تریبون به دست او بود و کسی بدون اجازه اوسخترانی

نمی‌کرد. یعنی گردانندگان مجلس، دم در بودند و آنها می‌نوشتند: آقای ملاحسین! کی مدح بخواند، کی قرآن بخواند، هر نامه‌ای می‌آمد، می‌خواند و اعلام می‌کرد.

يك روز، دانشجویان تهران برای عرض تسلیت آمدند. نماینده آنها رفت و آنجا ایستاد. در آن زمان، اینها با محیط‌های روحانی و حوزه‌ای آشنایی زیادی نداشتند و بیشتر، فرنگی‌مآب بودند. نماینده دانشجویان گفت: به احترام روح پاك و مطهر آیت‌الله بروجردی، پنج دقیقه سکوت کنید... ملاحسین گفت: مناسقات ندارد، فاتحه هم بخوانید! و شروع کرد با صدای بلند بسم‌الله الرحمن الرحیم- الحمد لله رب العالمین... خوب، زمان طاغوت بود. آن زمانها مشهور بود، که دانشجویان وقتی که عزاداری می‌کردند، به جای خواندن حمد و سوره، چند دقیقه سکوت می‌کردند. عرض کنم، مرحوم آقای طالقانی اواخر عمر آقای بروجردی بود که توی دانشگاه نفوذ پیدا کرد و روز عاشورا، دانشجویان عزاداری راه‌انداختند. همان روزها بود... اینها دوانگشتی سینه می‌زدند. خلاصه، اینها با همان فرهنگ آمدند، برای آقای بروجردی اعلان سکوت کردند. ملاحسین هم رند بود. می‌دانست که این اعلان سکوت، مناسب قم نیست. گفت: بله، مناسقات ندارد که با سکوت، حمد و سوره هم بخوانیم. آنوقت، پشت بلند گوش‌شروع کرد به خواندن: بسم‌الله الرحمن الرحیم- الحمد لله رب العالمین..

موضوع دوم در آن جریان، هیئت‌های رفسنجانیها بود که عزاداری اینها خیلی تازگی داشت. اینها آمدند و شعر و سرودهای خاصی هم می‌خواندند... من یقین کرده بودم که اینها موسیقی است؛ والان می‌فهمم که موسیقی نبوده است.

آغاز اشعارشان این بود:

«شیعیان، امروز در قم محشر کبری بود، بانگ و اوایلا بود.»

عزاداری. نجف آبادیها هم، همین جور بود. شاید از اینها یاد گرفته بودند. اشعارشان این بود:

از برای درك فیض آیت‌الله آمدیم، مانجف آبادیان باناله و آه آمدیم شیعیان شهر قم، گو سید و سولارما کز برای دینش ما این همراه آمدیم.

قضیه دیگری که من در آنجا دیدم، این بود که: بروجردی‌هایی که به مجلس فاتحه آمدند تمام بدنشان از سر تا پا، گل بود! مسئله دیگری که در جریان فوت آیت‌الله بروجردی یادم هست، اینکه - از سخنرانی آقای فلسفی که بگذریم - سخنرانی «حسام رشتی»، از همه بهتر بود. ایشان، يك سخنرانی خیلی جالبی کرد و آنان که سابقه حسام را نمی‌دانستند، خیال می‌کردند که ایشان، يك دوره فلسفه و الهیات و حکمت متعالیه را خوانده است. زیرا خیلی اصطلاحی حرف می‌زد... آقای طباطبایی هم آنجا بود و فریفته ایشان شده بود. چون گوینده‌ای اینطور حکیم و فیلسوف ندیده بود و خلاصه، می‌خواست حسام را ببیند.

در اینجا، خاطره‌ای از خاطرات

آقای علی حجتی کرمانی را داریم، که آوردنش خالی از لطف نیست: در مجالس فاتحه آیت‌الله بروجردی، عده‌ای و از جمله آقای هاشمی رفسنجانی سخنرانی کردند. و این، در موقعی بود که هیئت کرمانیها و رفسنجانیها، در حال سینه زنی در مسجد اعظم اجتماع کردند. آفازاده- عای مرحوم بروجردی و عده‌ای از علماء و بزرگان هم نشستند. سخنرانی آقای هاشمی در دو فصل خلاصه می‌شد. فصل اولش این بود که بزرگترین میراث آیت‌الله بروجردی حوزه علمیه قم است و ما باید این میراث را حفظ کنیم و به درس و بحث خودمان ادامه دهیم.

فصل دوم سخنان ایشان درباره نظام حوزه بود، که ما باید به این میراث، یک نظام و برنامه‌ای بدهیم، اصلاحاتی صورت بگیرد و حوزه، در و دروازه‌ای داشته باشد. و بعد از سخنرانی ایشان، من نیز یک صحبتی کردم و گفتم که: حوزه، علاوه بر اینکه باید میراث دار فقه آل محمد باشد، باید به مسائل اجتماعی هم بپردازد. مفاسد زیاد شده و حوزه باید با مفاسد هم مبارزه کند. وقتی از منبر پائین آمدیم، حاج آقا مجتبی عراقی یک اعتراض ملایمی به من کرد که در مجلس فاتحه آقای بروجردی جای این حرفها نبود، این حرفها بوی سیاست می‌داد!

آقای فاکر: وقتی که آقای بروجردی فوت کرد، من در مشهد، نصف‌روز درس می‌خواندم و نصف روز را هم

کار می‌کردم. هم توی بازار بودم، هم توی طلبه‌ها بودم. و طبیعتاً، نصف روزی که کار می‌کردم، در بازار پشت حرم امام رضا بودم، که شلوغ‌ترین بازارها و عمده بازاریه‌ها، در آنجا بودند.

سال سی‌وهشت، سی‌ونه و چهل، این وقتها بود. در آن روزها که به درس می‌رفتم، درس مغزی، مطول و سیوطی می‌خواندم. درس آقای ادیب می‌رفتم، نصف روز هم کار می‌کردم. قبل از اینکه آقای بروجردی فوت کند، مدتی مریض شد. مجلس دعا در سراسر کشور برگزار شد. در این میان، مدتی حالش بهبود یافت و دو مرتبه، وضع وخیم شد. آنوقتی که ایشان مریض شد، فکر می‌کنم مسئله‌ای که در ذهن عموم، در بازار و طلاب پیش آمد، این بود که اگر آقای بروجردی فوت کند، بعد چه خواهد شد!

یاد: در همه جا این احساس بود.

آقای فاکر: مسئله این بود، اما نهاز این نظر که چه کسی مرجع بشود، این را نمی‌خواهم بگویم. از این نظر که خداوند می‌خواست زمینه کار امام را آماده کند. اصلاً، زمینه این بود که رژیم می‌خواهد به اسلام ضربه بزند و تا آقای بروجردی زنده است، از ایشان می‌ترسند. حالا اگر برود، چه خواهد شد؟ یک اضطراب اینطوری، در همه مردم بود. آنوقت که آقای بروجردی، مقداری حالش بهتر شده بود، در مسجد گوهرشاد جلسه

مفصلی گرفته بودند؛ که تمام مسجد پر بود. در آن زمان، پانزده-شانزده سال بیشتر نداشتم. حالا برداشتی که از آن روز به ذهنم است، اینکه: دعایی که مردم بیشتر می‌کردند؛ بیشتر از آنکه مربوط به بهبودی آقای بروجردی باشد، مربوط به این بود که جلوی تجاوزهای رژیم و دولت گرفته شود... به اصطلاح، اینها به اسلام و مسائل اسلامی می‌اندیشیدند، که مثلا، حال آقای بروجردی هست و در مقابل انحرافات ایستاده است. چنین چیزی توی ذهن مردم بود. و از طرفی، این زمینه در مردم طوری بود که بعد از آنکه آقای بروجردی فوت کرد، مثل اینکه مردم گوش-به‌زنگ باشند، آماده بودند. یک-چنین حالت اضطراب و وحشتی در همه مردم بود. مردم متوجه بودند، ببینند کجا چه خبر می‌شود... مسئله انجمنهای ایالتی و ولایتی که مطرح شد- باز بر اساس همان چیزی که در ذهنم بود- اینطور تلقی می‌شد که این، الف الفباست! اگر اینجا بایستند، می‌شود جلویس را گرفت. اگر نایستند و عقب‌نشینی کنند، دیگر همه چیز رفته است. یک چنین روحیه و چنین زمینه ذهنی در مردم وجود داشت.

نکته دیگری که از آن جریانات به ذهنم می‌آید، اینکه: عوامل رژیم، در میان مردم تشکیک انداخته بودند. آنوقت شایعه زیاد بود، که فلانی چنین گفته؛ فلانی چنان گفته است. جواری بود که وقتی می‌خواستند - مثلا - دستخط آقای گلپایگانی را

چاپ کنند، یا اعلامیه‌ای را چاپ کنند و جلوی شایعات گرفته شود؛ عین دستخط آن مرجع را کلیشه می‌کردند. در این طرفش هم، حروفچینی می‌کردند. یعنی رژیم، چون در فکر-برنامه‌ریزی بود، شایعه پراکنی می‌کرد و مسئله می‌ساخت که نه! آقا- مثلا- این طور نگفتند، آنطور گفتند!

از این جهت شکل اعلامیه‌ها عبارت بود از: عین دستخط به اضافه مهر. و بعد، نتیجه‌اش این می‌شد که، این اعلامیه‌های بزرگ را درست می‌کردند، که همه مردم بتوانند بخوانند. مثلا، یک طرف این اعلامیه‌ها، عین دستخط آقای گلپایگانی بود، یک طرفش هم، حروفچینی شده بود. در نتیجه، آن اعلامیه، یک ورقه بزرگ می‌شد که به دیوار می‌زدند. یادام است در مشهد، در خیابان تهران، این اعلامیه‌ها را می‌زدند... مردم نیز جمع می‌شدند و می‌خواندند. و دیگر، روزنامه‌ها خلوت بود. یک حالت این طوری از آن روزها به ذهنم می‌آید. این اعلامیه‌ها، نوعاً بود، از همه مراجع هم بود. از آقای خوانساری بود، از آقای گلپایگانی بود، از همه اینها بود...

می‌خواستیم این زمینه فکری عمومی را بگویم. هم در طلبه‌ها این زمینه بود، و هم مردم. اما مسئله دیگری که- اکنون- به ذهنم آمد: اگر یادتان باشد، وقتی آقای بروجردی فوت کرد؛ کیهان و اطلاعات، عکس عده‌ای از کسانی که احتمال مرجعیتشان می‌رفت انداخته بود. من یادام هست، که

عکس همه را انداخته بود. شاید هم، شماره اش را داشته باشیم. در صفحه سه یا چهارم، اول، عکس امام را انداخته بود.

می خواهی بکنی، بکن! گفتند: شاه، آن شب تا صبح، همینطور تسوی سالنش، از ترس قدم می زده - است...!

یاد: بده، روزنامه اطلاعات بود.

یاد: آقای بروجردی خصوصیاتش داشته، که قبلا مطرح شد. البته عظمت امام به جای خودش؛ اما بعضی از خصوصیات آقای بروجردی، عنونزهم، اهمیت خاصی دارد. یکی از این خصوصیات، وحدت کلمه کامل در مورد مرجعیت است. یعنی همه دنیا، از الازهر مصر گرفته تا کشورهای دیگر، مرجع شیعه، آقای بروجردی بود... به طور کلی، آقای بروجردی، یک وحدت کامل در مرجعیتش بود، که در تاریخ کم نظیر است. اصلا، شاید در تاریخ، نتوان نظیرش را به این شکل، پیدا کرد.

آقای فاکر: ... عکس امام را بالای صفحه انداخته بود، و امام را به عنوان کسی که سیصد-چهارصد نفر از فضایل حوزه، شاگردش هستند؛ معرفی کرده بود. بعد از این معرفی، این جور به ذهنم می آید که مدتی که گذشت؛ دیگر اسم امام، به طور کلی از صفحه روزنامه ها محو شد. این موضوع، آنجا، باز یک مسئله ای را در ذهنها به وجود آورده بود، که چطور شد نام امام، از روزنامه ها رفته است...!

آقای معادیخواه: من، در این زمینه ای که آقای فاکر گفت که مردم نگران بودند، که بعد از آقای بروجردی چه می شود؛ یک چیزی را می گویم. و آن اینکه: دو سه بار بین آقای بروجردی و شاه اختلافاتی پیش آمد. یکی از آنها همین موضوع اصلاح قانون انتخابات بود، که بعدها بهانه شروع مبارزات روحانیت بود.

آقای گنی: یادم می آید، روزی تیمور بختیار به خانه آقای بروجردی آمده بود. شما یادتان هست که آقای بروجردی کنار ستون می نشست... بختیار از این پله ها آمدورفت روی بلندی که آنجا بود، نشست. آقای بروجردی - رحمة الله علیه - هم، رفت آن گوشه نشست. خوب، من هم به آنجا می رفتم. شما دیده بودید، آقای بروجردی چشمان درشتی داشت. وقتی می نشست، برمی گشت این - جوری، همه را نگاه می کرد. یک دفعه چشمش به بختیار خورد، بدش آمد، گفت: بیا پائین! بیا پائین! حاج احمد آمد و گفت: حضرت آیت الله! ایشان، جناب تیمور بختیار است! گفت:

آقای گنی: یادم می آید، قضیه ای پیش آمد که آقای بروجردی، می خواست قم را ترك کند و به نجف برود. شنیدم که ایشان به شاه پیغام داده بود، که اگر می خواهی ایران هم مثل کجا جمهوری بشود، هر کاری

می‌شناسم، بی‌پایین! بیچاره بختیار،
یکدفعه لیز خورد و پائین آمد!

مرجعیت بود؛ می‌گفت این، نامزد
مرجعیت است. یعنی، توی جامعه
تشکیک ایجاد می‌کرد.

در حال، اگر شاه می‌خواست -
مثلا- آقای حکیم تعیین بشود، کدام
روزنامه جرئت می‌کرد، کس دیگری را
تعیین بکند؟!... غرض اینکه: مقدمات
قضیه را، قبل از فوت آقای
بروجردی، داشتند در قم فراهم
می‌کردند. مثلا، مقامات را با بعضی
مراجع تماس می‌دادند... باری، آقای
سید ابراهیم خسرو شاهی گفت:
به خانۀ آقای خمینی رفتم و این
مسائل نگران‌کننده را مطرح کردم.
آقای خمینی گفتند که: فعلا، آقای
بروجردی در یک دیوار بلندی است
که سایه‌اش بر سر جامعه هست. و
روزی که - مثلا- آقای بروجردی
نباشد، من می‌دانم اینها چه نقشه‌هایی
علیه اسلام دارند! وحدا نکند، من آن
روز زنده باشم. خلاصه، بعد از آقای
بروجردی، قضیه نگران‌کننده بود.
حتی در سطح آقای خمینی با این
تشتت مرجعیت، و با این بازی که
اینهادرمی‌آوردند... غرض اینکه کلا،
چنین زمینه‌ای وجود داشت. حداقل،
خواص این را می‌دانستند که رژیم،
دو سه بار حمله‌ای آورده بود. حالا
هرکاری می‌خواستند بکنند؛ بالاخره،
یک حمله‌ای به سمت اسلام شده بود.
دو سه بار آمده بود و آقای بروجردی
نگه‌داشته بود. این را همه احساس
می‌کردند که وقتی آقای بروجردی
افتاد، چه کسی می‌خواهد جلوی این
هجمه را بگیرد؟ این، یک مسئله‌ای
بود که مشغولیت ذهنی داشت...

آقای معادیخواه: شاید این قضیه را
توی یکی از نوارها گفته باشم. مرحوم
آقای فاضل - پدر آقای محمد فاضل -
می‌گفت: ... که آقای بروجردی با
این قدرتی که داشت خیلی حساب
می‌کرد. بالاخره، مسئله این بود که
فتوایش جهانی بود. آنوقت، چند
مسئله پیش آمد؛ که بین دربار و
آقای بروجردی اختلاف شد. البته
این موضوع، غیر از قضیه سید علی
اکبر برقی است... در یک قضیه‌اش
هم، آقای بروجردی تهدید کرد، که
ایران را ترک می‌کنم. من یادم است
که در این قضیه، بازار قم تعطیل شد
و جمعیت، به سمت خانۀ آقای بروجردی
حرکت کردند. بالاخره، قضیه هرچه
بود، فیصله‌اش دادند. آنوقت، در
این رابطه، آقای سید ابراهیم خسرو-
شاهی قضیه‌ای نقل می‌کند. من، از
ایشان شنیدم. گفت: یک روز، به
منزل آقای خمینی رفتم... خلاصه
گفتم: آقا! وضع بدی پیش آمده است.
این قلقصه، مرتب توی حرم می‌آید و
رفت و آمدهای مشکوکی دارد- قلقصه،
رئیس سازمان امنیت بود. و سازمان
امنیت، تازه تأسیس شده بود- البته،
یک مسئله‌ای که در جلسات قبل
مطرح شد، اینکه... کلا، سیاست
رژیم این بود که این تمرکز قدرت
مرجعیت را بهم بزنند. اصلا، این
موضوع مطرح نبود که چه کسی
مرجع بشود... از این طرف، روزنامه
اطلاعات، هرکس را که در مظان